

متن خوانی- تصویر

○ شکوه حاجی نصرالله

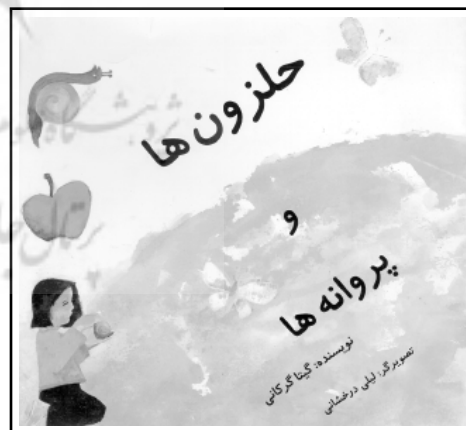
تصویرگر، در یک داستان تصویری، چه وظیفه‌ای را به انجام می‌رساند؟ آیا او وظیفه بازنمایی متن را برعهده دارد و جهان متن را بدون کلمه‌ای اضافه یا کم تصویر می‌کند؟ آیا او تزیین کلیشه‌ای و بازارپسند داستانی را برعهده دارد تا داستان به بهترین شکل، بر میز کتابفروشی‌ها خودنمایی کند و به فروش رود؟ آیا در متن، فضاهای خالی وجود دارد تا تصویرگر بتواند در آن جا بنایی جدید برپا سازد، معنا را گسترش دهد و جهانی در پیوند با دنیای متن بیافریند و اثری عمیق و برانگیزاننده خلق کند؟ و اما چگونه تصویرگر به این گذرگاه می‌رسد؟ با طراحی ماهرانه یا تکنیک عالی و یا توانایی ارتباط گیری با کلمات متن و یا...

سنداک، تصویرگر هنرمند کودکان، چنین می‌گوید: «شما با تمرین می‌توانید بهتر بکشید، اما هرگز نمی‌توانید کیفیت شهودی را بیاموزید.» نظر سنداک، برآمده از کودکی درون هنرمند تصویرگر است. آن ذوق و استعداد ویژه که می‌تواند با کلمات، رابطه و پیوندی خاص ایجاد کند و آنها را تغییر دهد.

داستان تصویری، با دو زبان، زبان کلام و تصویر، روایت می‌شود. به عبارتی، داستان تصویری، با همفکری و مشارکت دو شخصیت اصلی، متن و تصویر، ساخته شده است. بنابراین، برای بررسی و نقد این گونه ادبی، این دو عنصر جدایی‌ناپذیر را باید مدنظر قرار داد و هماهنگی و ریتم میان تصویر و متن را جست‌وجو کرد.

خلاصه داستان

دختر کوچولویی، سرش درد می‌کند و عذابش می‌دهد. وقتی سرش درد می‌کند، هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد؛ جز این که بخوابد و سقف را نگاه کند. حالا او خوابیده است، او بی‌حوصله است. به آنهایی فکر می‌کند که می‌شناسد؛ پدر، مادر، مادربزرگ و... همسایه. هرکدام از آنها یک جای بدن‌شان درد می‌کند. روزی دختر کوچولو از مادر بزرگ پرسید: درد چه شکلی است؟ مادر بزرگ، با



- عنوان کتاب: حلزون‌ها و پروانه‌ها
- نویسنده: گیتا گرگانی
- تصویرگر: لیلی درخشانی
- ناشر: سالی
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۲ صفحه
- بها: ۴۵۰ تومان



آشنا می‌شود. دخترک داستان چه ویژگی‌هایی دارد؟ او مهربان و صبور است. دیگران را رعایت می‌کند. او در حرکاتش، حتی فضای اطرافش را هم در نظر می‌گیرد و نرم و سبک، بر گذر زندگی گام می‌نهد.

نمونه (۱): دخترک بر روی جلد نشسته: چگونه نشستن او بر روی زمین، از خصوصیات و ویژگی او سخن می‌گوید. او با نرمی مهربانانه، بر روی زمین نشسته تا مبادا سرسبزی زمین از وجودش آسیب ببیند. او با تمامی احساس، دست نوازش بر حلزون می‌کشد.

نمونه (۲): دخترک در اولین تصویر از داستان: او با احتیاط و مهربانی، دستش را بر چشم و سرش نهاده است. او حتی با خودش مهربان است. او با همه آن چه هستی نام دارد، مهربان است. این مهربانی، چگونه به مخاطب القا می‌شود؟ بدن دخترک، زبان دارد و این زبان و حس اوست که روایتگر هستی درونی دخترک برای مخاطب می‌شود.

همین بار معنایی ایجاد شده در تصویر، کنش دخترک را هنگام درد، در دنیای متن، برای مخاطب منطقی جلوه می‌دهد. دخترک درد می‌کشد، اما «پس دختر کوچولو هم صاف دراز می‌کشد و آن قدر به سقف نگاه می‌کند تا حالش بهتر شود، اما گاهی بهتر شدن حالش خیلی طول می‌کشد...» ص ۴. او با صبوری است که درد را تحمل می‌کند و این صبوری را مخاطب در تصویر می‌خواند. و بالاخره، همین هستی درونی اوست که او را به فکر درباره درد در وجود دیگران که می‌شناسد، می‌کشانند.

بنابراین، تصویر دخترک بر صفحات کتاب، تک تک گزاره‌های متن را پشتیبانی می‌کند و به آنها بار معنایی می‌بخشد. دخترک درد می‌کشد، دخترک فکر می‌کند، او به درد فکر می‌کند و در خیال، تصویر درد را می‌سازد. آن گاه تصویرگر، با تصویر چهره درد، دنیای متن را گسترش می‌دهد. درد در وجود تصویرگر چگونه است؟ تصویرگر به درد چه نگاهی دارد؟ درد، در نهان‌خانه چشم‌هایش، به ماریپیچ زندگی زل

خنده گفت: درد هرکس یک شکلی دارد. دختر کوچولو فکر کرد و در خیال، درد را تصویر کرد. تصویرگر، خیال و تصور دخترک را در صفحه کتاب نقش زد و مخاطب کوچولو، تصویر ترسناک «درد» را بر صفحه کتاب خواند.

آن گاه دختر کوچولو فکر کرد و فکر کرد. او فکر کرد چگونه درد را از بین ببرد. پاک‌کن برداشت و درد را پاک کرد. اما هنوز آثار درد، بر صفحه کاغذ برجای مانده بود. دخترک باز هم فکر کرد و بر اثر باقی مانده از چشم «درد» روی کاغذ، سیبی خوشمزه و آبدار و به جای چشم دیگرش، یک حلزون کشید. سپس پروانه‌ای زیبا روی دهان «درد» نشانید. خطوط صورت درد هم به گل و درخت تبدیل شد. دختر کوچولو «درد» را میان گل‌ها و درخت‌ها و پشت خنده حلزون‌ها و پروانه‌ها گم کرد.

ساخت جهان متن

متن از درد که در تن دخترک کوچولویی رخنه کرده است، سخن می‌گوید. در دنیای متن، دخترک گامی به جلو برمی‌دارد و به درد آن‌ها که می‌شناسد، درد تن آن‌ها، پادرد، دست درد، گردن درد و دندان درد فکر می‌کند و بالاخره، با فکر کردن به چهره درد، درد خود را در بازی خیال، به فراموشی می‌سپرد.

در پایان داستان، با بیان گزاره «وقتی دختر کوچولو، نقاشی را به مادر بزرگ نشان داد، درد ناپدید شده بود»، فقط درد از تن دخترک، ناپدید شد و از درد دیگر آشناهای او صحبتی در میان نیست. دخترک، در ابتدای مدار داستانی، از سر درد و رنج می‌کشد، در مرحله بعدی، به درد تن آشناهای خویش فکر می‌کند و بالاخره، با تصویرسازی از شکل درد، درد خویش را فراموش می‌کند. مشاهده می‌شود که متن، ظرفیت به پایان رساندن و پروراندن کنش زیبایی دخترک، فکر کردن به درد دیگران را ندارد و در واقع، پاره دوم داستان، درحد فکری خام باقی می‌ماند.

ساخت دنیای تصویر

در دنیای تصویر، مخاطب با هستی درونی دخترک، شخصیت اصلی داستان،

زده است. درد، دندان‌های تیزی دارد. رنگ چهره‌اش، رنگ کثیفی است. با وجود این، چهره‌اش از استحکام برخوردار نیست؛ زیرا چهره او کادری ندارد و دوم این که رنگ چهره درد، یک دست نیست.

و اما دردی که تصویرگر، خلق کرده است، مثل درد نویسنده، فقط و فقط بر تن چند تنی نیست، بلکه به علت عدم وجود محدودیت (کادر) به چهره درد، جولانگاه این هیولای وحشت، به بزرگی همه زندگی است. درد نویسنده، فقط در وجود دخترک و آشناهای اوست، اما درد تصویرگر، چنان سیال است که به همه جا پراکنده می‌شود. تصویرگر، با ساخت این تصویر، بنایی را پی می‌ریزد تا بتواند آن چه را می‌خواهد و آرزو دارد، بیان کند. او دنیای جدیدی در کنار دنیای متن خلق می‌کند و روایتگر این دنیای جدید می‌شود.

مهربانی و صبوری دخترک در تصویر، به یاری کنش‌های «برداشتن مداد پاک کن» و «پاک کردن درد از روی کاغذ» که بیانگر «حرکت و اقدام برای از بین بردن درد» در متن است، می‌آید. این تصویر مهربان و عاشق است که می‌تواند فاعل این کنش بزرگ و جاودانه در هستی باشد. دختر کوچولو می‌خواهد درد ناپدید شود. او می‌خواهد درد نباشد. دخترک از لحظه‌ای که به دیگران فکر می‌کند، درد خویش را فراموش کرده است.

آری، دخترک، درد را می‌شناسد. تصویرگر، درد را می‌شناسد. درد، ترسناک است، مهیب است و به زندگی چنگ انداخته است. اکنون چه باید کرد؟

تصویرگر می‌داند درد بر زمین گسترده شده است و تنها درد تن دخترک نیست که او را آزار می‌دهد. درد زمین است که او را آزار می‌دهد. این زمین پهناور و مهربان و حالا تصویرگر، با صمیمیت و کودکی درونش، مخاطب را به مهمانی زمین می‌برد.

دخترکی بر جلد کتاب نشسته است. او کیست؟ او کجا نشسته است؟ خوب نگاه کن. این زمین است. زمین مهربان، زمین سبز، زمین بیکران. زمین، دخترک را بر جاذبه مهربان خویش نگه داشته است. دخترک، کودک، همان انسان عاشق است که دست مهربانش را بر صدف حلزونی که نمادی از هستی مارپیچ وار زندگی است، نوازش می‌دهد. این انسان عاشق، با زمین چه می‌کند؟ او با عشق درونی‌اش، سیب، این نماد دانش و خرد را در گذران کوتاه عمر که پروانه زیبا نمادش است، به زمین می‌گستراند.

تصویرگر، آرزوی گمشده‌اش را در وجود دخترک، زنده می‌کند. دخترک فکر می‌کند؛ فکر، فکر، فکر... او برمی‌خیزد و با کاغذ و قلم، به مقابله با درد می‌رود. نویسنده می‌خواهد درد را ناپدید کند: «فکر کرد چطور می‌شود درد را ناپدید کرد...» ص ۱۰. اما تصویرگر، به مخاطب، تصویری از رویای گمشده زمین شاد و مهربان و بی‌درد، نشان می‌دهد. بدین سان، تصویرگر، شخصیت اصلی داستان، دخترک را در دنیای تصویر، از یک حرکت کمی به یک کیفیت جدید می‌کشاند. او را از مرز تن خویش می‌گذراند. او به دیگرانی به وسعت زمین فکر می‌کند. او دیگر بی‌حوصله نیست و تجلی این عشق، بیانگر گسست او از شرایط قبلی است.

تصویرگر، با خلق دنیایی نو در کنار جهان متن، متن را از سطح به عمق و از سکون به حرکت می‌برد. او در مقابل مخاطب، چشم‌اندازی وسیع می‌گشاید. این دنیای خلاق، فقط با تکنیک عالی و طراحی ماهرانه، به دست نیامده، بلکه از درون تصویرگر جوشیده است.

